

مے یابیم کہ درآن هویت شعر است

بخوانم. داستان نویسی کار بسیار نوشتن و به جزئیات پرداختن بود و من آدم تنبلی که متن های طولانی وصفی دلم را می گرفت. گوش هایم توسط روان شاد مادر و پدرم پر شده بود از شعر حافظ، سعدی و مولوی. از این رو، به سراغ شعر رفتم. شعرهایی نزد پدرم می خواندم و تشویق می شدم. بعداً که کمی از خوبی آن مطمئن شدم، به مجله «پشتون ژغ» که آنگاه ارگان نشراتی رادیو افغانستان بود، می فرستادم. نام سؤال برانگیز این مجله بعداً به «آواز» تبدیل شد. پانزده ساله بودم که به هرات رفتم. در آن جا با شعرهای فروغ، شاملو، اخوان و سیمین بهبهانی آشنا شدم. در هرات مجموعه های تازه از شاعران معاصر و کتاب های فراوانی در عرصه شعر در دسترس بودند. کتاب فروشی هاشم کویر خیلی مشهور بود و استاد هر مضمون، آن را به من سفارش می داد. قبل از آن در گردیز «سایه عمر» رهی معیری را که پدرم از کابل برایم آورده بود، با عنوان و شماره صفحه از بر کرده بودم. خیلی به دلم می نشست. در هرات غزل های شبیه رهی معیری خیلی گفتم. بعد از آن، نوبت تقلید از چهارپاره سرایی ها و نیمایی سرایی های رسید و فراوان چهارپاره و نیمایی سرودم. از عروض و علم قافیه و این ها چیزی نمی دانستم، اما غزل هایم آن زمان در کمال وزن بود. قافیه هم هیچ گاه نادرست نبود. یکی از غزل های همان زمان را احمدولی جان بسیار زیبا اجرا کرده است.

کار نویسندگی را از سال ۱۳۵۷ که هنوز شاگرد صنف دوازدهم لیسه زرغونه کابل بودم، با مجله «ژوندون» جدی تر پی کردم و هر هفته یک صفحه مصاحبه تحت عنوان «میزگرد با جوانان» داشتم که

با یک تخته سیاه و رنگ سفید شروع شد. هر حرفی که روی تخته سیاه کودکی هایم جان می گرفت، برق شوقی در نگاه مادر می درخشید و آن برق شوق مژده ای می شد تا به پدر ابلاغ شود. این شاید بزرگترین و زنده ترین انگیزه برای پیوستن من به قلم و الفبا شد و تا حالا الفبانیسم. هر چند تخته سیاه و رنگ سفید دیگر جای شان را به کاغذ و سایر وسایل نوشتاری داده اند؛ اما عشق نوشتن کم نشده است.

نخستین نوشته ها در نوجوانی هایم بودند که برای برنامه های حرف خوش، خبر خوش، آهنگ خوش و برنامه نمایش رادیویی از همه سو مطالبی را مطابق روحیه برنامه تهیه می کردم و تبصره ای بر آن می افزودم. از طرف گردانندگان برنامه تشویق می شدم.

داستان هایی می نوشتم که کلاً با موازین داستان نویسی در جنگ بودند، خیلی شبیه ترجمه های دکتر انصاری بودند که هفته وار در مجله اطلاعات هفتگی (چاپ ایران) به نشر می رسیدند و آن ها داستان های عاشقانه و کم ماجرای بودند که بعد از آشنایی به ازدواج می انجامیدند و جز یکی دو مورد شخصیت های عاشقش به مشکل بر نمی خوردند. همان یکی دوتا را هم برداشته بودم در عوض مثلاً توصیف بیشتر و گفتگوهای بیشتری افزوده بودم. این داستان ها را هرگز جایی چاپ نکردم؛ چون نوجوان بودم و سخت از این مطالب در حضور دیگران به ویژه بزرگان می شرمیدم. دختر بودنم هم که مزید بر علت بود. دختر نوجوانی که درباره عشق میان زن و مرد و بعد ازدواج می نویسد، در ذهنم محکوم ذهنیت جامعه بود و من از این محکومیت می ترسیدم. اما برای هم صنفانم می خواندم چه با عطش گوش می دادند و چه مصرانه از من می خواستند تا داستان دیگری هم

در آن مشکلات این گروه اجتماعی مطرح می‌شدند، البته هیچ‌کس هیچ مشکل و شکایتی را جدی نگرفت. حالا می‌دانم که یک وسیله دیداری و شنیداری بیشتر از وسیله خواندنی اثرگذار است. یکی از جوانانی که در این «میزگردها» با دانش و آگاهی حرف زد و هنوز دانشمندانه حرف می‌زند، دکتر ملک‌ستیز بود. قبل از آن در صفحه جداگانه‌ای با زنانی که در بیرون منزل کار آزاد داشتند نیز مصاحبه‌هایی انجام می‌دادم. یکی از این زنان مادر ملک‌ستیز بود که نظراتش مرا متعجب کرده بودند. واقعاً زنانی با فهم عالی و با فراستی در این مصاحبه‌ها یافتم و نقش و ارزش اجتماعی‌شان را در نوشته‌هایم برجسته کردم.

در کنار کار با ژوندون که بانو راحله راسخ مدیر آن بود، کار با مجله «آواز» را نیز با تدویر میزگردهایی پیرامون برنامه‌های رادیو آغاز کردم و نقد و نظرهای هم به دستور مدیر مجله، جناب ناصر طهوری می‌نوشتم. همکاری با برنامه‌های مختلف رادیو مرا به جهان نویسندگی و برنامه‌سازی در رادیو کشاند. بهترین کارهای نوشتاری بلندم در آن سال‌ها برنامه دنیای کتاب و مجله رادیویی اند و در متن‌های کوتاه برنامه زمزمه‌های شب‌هنگام و از هر چمن سمنی. برای برنامه‌های دیگر هم گاه بی‌مزد و گاه با مزد می‌نوشتم و عشقم نوشتن برنامه‌ها بود. این سال‌های نویسندگی و تپندگی در رادیو را خیلی یاد می‌کنم.

در همین زمان‌ها شعر هم‌چنان با من بود و پیوسته صدایش در گلویم واژه می‌شد. شعرهایم در این زمان شهرت زیادی داشتند. این شعرها را در دانشگاه باربار به دوستانم بازنویسی می‌کردم. دستگاه تکثیر نبود، هر هم‌دوره و دانشجویی که از من تقاضای یکی از شعرهایم را می‌کرد، من و دوستانم برایش می‌نوشتیم. معمولاً تفریح‌های بین ساعت‌های درسی به توزیع شعر می‌گذشت. مرا مردم از یگانگانه تلویزیون افغانستان می‌دیدند و شعرهایم را می‌شنیدند و با آن ادب والای آن دوران با من برخورد داشتند که مرا هر دم از شاعر بودن راضی و خشنود می‌کردند؛ مثلاً اگر به مغازه‌ای می‌رفتم و صاحب دکان می‌شناختم، از گرفتن پول تا سرحد قهر و برآمدن من از دکان امتناع می‌ورزید. این نه گفتنم، به خاطر این بود که هیچ‌گاه مال مفت نگرفته‌ام؛ اما به خاطر نمایش ارادت به شاعر، برایم خیلی عزیز بود و خود را خیلی خوب احساس می‌کردم. در سال ۱۳۶۳ کتابچه شعرم را کاندید جوایز وزارت کلتور کردم. جایزه دوم شعر را گرفتم. جایزه اول را به دکتر اسدالله حبیب دادند. کمی ناعادلانه بود که من و او را که عضو کمیته مرکزی و رئیس دانشگاه کابل بود، در یک ترازو سنجیده بودند.

اتحادیه نویسندگان افغانستان کتابم را در لیست چاپ خود

گرفتند. این رویداد مربوط سال ۱۳۶۴ بود، اما کتاب در سال ۱۳۶۹ اقبال چاپ یافت. این نخستین گزینه شعری من بود که از میان دو کتابچه، پنجاه قطعه شعر را هیأت داوران اتحادیه برگزیده بودند و متأسفانه با اغلاط تایپی فراوانی چاپ کردند. نام این گزینه «شط‌آبی رهایی» است.

بعد از آن نوبت کار بسیار عظیم و پرجنجال رسید و آن تیزس دکترایم بود. آن را به زبان بلغاری زیر نظر یک پرفسور بلغاری به نام نیکولا گیورگیف که به کله تئوری ادبیات مشهور بود، نوشتم. یادم است که چقدر سخت گرفت. چقدر تپیدم تا بالاخره تمامش کردم و دفاعش کردم. تا حالا به همان کار بیشتر از همه کارهایم افتخار می‌کنم.

مقاله‌هایی درباره فروغ فرخزاد، طاهره قره‌العین و پروین اعتصامی نیز نوشته‌ام. نوشته‌ای از من درباره استاد باختری نیز از بخت بلند با همه کاستی‌هایش مورد لطف خوانندگان قرار گرفت. کتابی هم درباره غزل‌های مولانا دارم که هنوز تمام نشده؛ زیرا در جمع‌آوری نمونه‌ها بی‌حوصله‌ام.

از روزی که در غربت به نوشتن به زبان فارسی عشق می‌ورزم، خیلی نوشته‌ام؛ حقوقی، ادبی و ژورنالیستی. این‌جا مضمون فراوان است؛ اما هزینه چاپ کمرشکن است. با آن هم توانستم چهارده گزینه شعری چاپ کنم. پانزدهمین دفتر شعرم همین روزها به چاپ خواهد رفت.

ترجمه‌هایی از شعر زبان بلغاری و هلندی هم دارم که می‌توانند دو مجموعه شوند، اگر خدا بخواهد و عمر مهلت بدهد و بیماری امان. مرا نوشتن شعر بیشتر از هر نوشتاری جلب می‌کند و شعر است که در آن هویت می‌یابم. نمی‌دانم چرا در نوشتن متون دیگر دچار دل‌تنگی می‌شوم. شاید به همین خاطر است که به غیر از زمان کار در رادیو و مجله‌های «ژوندون» و «آواز»، نثر کمتر نوشته‌ام.

فرهنگ

پیریونده ادبیات زنان

گفتگوها



- ۱۰. موافق تقسیم بندی زبان ادبیات به زنانه و مردانه نیستم/ گفتگو با زهرا حسین زاده، شاعر و داستان نویس/ حسین حیدریگی/ ۱۰.
- ۲۳. قهرمان های داستان هایم را از دور و برم می گیرم/ گفتگو با دکتر حمیرا قادری، داستان نویس/ حسین حیدریگی/ ۲۳.
- ۳۵. شعر زن و مرد باید متفاوت باشد/ گفتگو با زهرا زاده، شاعر/ حسین حیدریگی/ ۳۵.
- ۴۱. به ما می گفتند: شهرزاده/ گفتگو با معصومه حسینی، داستان نویس/ حسین ارزگانی/ ۴۱.